

در ادامه بررسی بحران یونان، پری اندرسون تاریخدان، جامعه‌شناس و نویسنده انگلیسی به بررسی بحران یونان و شکست سیریزا در مقابله با حوزه اروپا می‌پردازد.

افتتاح یونانی

در باره بحران یونان و شکست سیریزا در مقابله با حوزه اروپا

نوشته: پری اندرسون

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۸۷۶

بحران یونان امیزه قابل پیش‌بینی از خشم و خود-رضایتی در اروپا را برانگیخته است، یا سوگوار از خشونت حل و فصل تحمیل شده بر اتن یا شادی جشن ابقاء یونان در لحظه آخر در خانواده اروپا، یا هر دو با هم. هر دو هم به یک اندازه بی‌موده هستند. یک تجزیه و تحلیل واقع‌بینانه در هیچکدام از این‌ها جایی ندارد.

اینکه آلمان در سال ۲۰۱۵ دوباره قدرت مسلط در قاره است، هیچ خبر تازه‌ای محسوب نمی‌شود: این موضوع حداقل در بیست سال گذشته روشن بوده است. اینکه فرانسه نیز تا حد خدمتکار آن تنزل یافته است، در رابطه‌ای شبیه رابطه انگلیس و ایالات متحده، نیز یک چیز تازه سیاسی محسوب نمی‌شود: بعد از دوگنل، واکنش‌های طبقه سیاسی فرانسه به اوایل دهه چهل رجعت کرده است، نه فقط در سازش بلکه در ستایش از قدرت برتر روز، اول واشینگتن و بعد برلین.

و از همه کمتر اینکه، جای هیچ‌گونه تعجبی در مورد نتیجه تازه اتحادیه پولی وجود ندارد. از همان ابتدا، منافع اقتصادی پیوستن به اتحادیه اروپا-که توسط خوش‌فکران تمام کشورهای عضو، مسلم پنداشته می‌شد-بسیار کم بوده است.

در سال ۲۰۰۸ بر اساس دقیق‌ترین برآورد دو اقتصاددانِ موافق ادغام، بری ایچنگرین و اندریا بولتسو، این نتیجه گرفته شد که تولید ناخالص داخلی بازار مشترک از اواخر دهه پنجاه تا اواسط دهه هفتاد به اندازه سه تا چهار درصد افزایش داشته است؛ یعنی وقتی که تأثیر سیستم پولی اروپا هیچ بود؛ و اینکه قانون واحد اروپا ممکن است یک درصد دیگر بر آن افزوده باشد؛ و نیز اینکه اتحادیه پولی اصلاً هیچ

تأثیر قابل ملاحظه‌ای نه بر نرخ رشد و نه سطح تولید نداشته است.

این قبل از آن بود که بحران مالی، اروپا را به صلیب بکشد. بعد از آن، رسوایی لباس خفت بار ارزش واحد، همان قدر که برای مدیترانه‌های جنوب اتحادیه اروپا فاجعه‌آمیز بوده است، به همان اندازه برای آلمان، جایی که سرکوب و قلع و قمع دستمزدها - که رشد بسیار کم باروری را می‌پوشاند - سودمند بوده است و به صنعت آلمان موقعیت مسلطی در اتحادیه اروپا بخشیده است. فقط برای نرخ رشد، کافی است تا نگاهی به عمل کرد اقتصادی انگلیس یا سوئد پس از ماستریخت انداخته شود تا پوچی این ادعا که یورو برای هر کشور دیگری به جز معمار اصلی آن، منبع برکت و رحمت بوده است، اثبات گردد. اما واقعیت «خانواده اروپایی» که توسط اتحادیه پولی و پیمان ثبات ساخته شده، چنین است. ایدئولوژی آن بی‌پیرایه است. اتحادیه اروپا، در گفتمان رسمی و فکری ضامن صلح و رفاه قاره است، شبیح مناقشه بین ملت‌هایش را طرد می‌کند، از ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر دفاع می‌نماید، و از اصول یک بازار میانه‌رو آزاد که در نهایت هر آزادی دیگری بر پایه آن بنا شده است، را حفظ می‌کند. قوانین آن، با وجود استحکام، انعطاف‌پذیر هستند؛ انگیزه‌های آن همبستگی را با بهره‌وری درهم می‌آمیزد. مشاهده رنج‌های یونان با توجه به حساسیتی که توسط این ایدئولوژی شکل گرفته - و کلیه مقامات سیاسی اروپایی و اکثریت قریب به اتفاق مفسران و روزنامه‌نگاران در آن مشارکت دارند - در داور بوده است. اما از آنجا که حس پایان خوب غالب گشته است، و یک مصالحه نیز کسب شده، همه باید امید وار باشند که هیچ آسیب جبران‌ناپذیری توسط اتحادیه اروپا صورت نگرفته است.

از زمان پیروزی انتخاباتی سیریزا در ماه ژانویه، مسیر طی سده در یونان نیز قابل پیش‌بینی بود، هر چند که پیچ و خم نهایی آن قابل پیشگویی نبود. ریشه‌های بحران در ترکیبی از کلاهبرداری پازوک تحت رهبری کونستانتینوس سیمیتیس به منظور پذیرش صلاحیت برای ورود به حوزه اروپا، و تأثیر سقوط جهانی ۲۰۰۸ بر اقتصاد ضعیف یونان - بدهی‌های سنگین و غیررقابتی - قرار داشت.

از سال ۲۰۱۰ به بعد، بسته‌های اقتصاد ریاضتی - آن چه که «برنامه‌های ثبات» خوانده می‌شدند - توسط آلمان و فرانسه که بانک‌هایشان بیش از همه در معرض خطر یک نکول احتمالی یونان قرار داشتند، دیکته، اما توسط ترویکای کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول در محل نظارت می‌شد. یکی پس از دیگری بر یونان تحمیل گشتند.

بعد از پنج سال بیکاری انبوه و کاهش رفاه، بدهی یونان هم نسبت به گذشته به سطح بالاتری رسید. سیریزا به این خاطر به قدرت رسید که وعده پایان ندادن بر انقیاد یونان به حکومت ترویکا - با لغاتی‌های بسیار اتشین - را داده بود. آن خواهان «تجدید مذاکره» شرایط سرپرستی کشور در اروپا

بود. به چه شکلی امید انجام آن را داشت؟ خیلی ساده از طریق التماس برای رفتاری مناسب‌تر، و لعنت فرستادن وقتی که امکان آن وجود نداشت-استدعا و نفرین به ارزش‌های والای اروپایی، که شورای اروپا قطعاً نمی‌توانست به آن بی‌توجه بماند.

از همان آغاز هر فکر امتناع و دست کشیدن از یورو با چنین سرشارگویی و برون‌ریزی احساسات- یعنی ترکیب استدعا و لعنت- ناسازگار بود. دو دلیل برای آن وجود داشت. کوه نظری در چشم‌انداز باعث شد که رهبری سیریزا به سختی بتواند هیچ نوع تمایز ذهنی بین عضویت در اتحادیه اروپا و عضویت در حوزه اروپا قائل شود. و خروج از یکی به مثابه اخراج مجازی از دیگری تلقی شد: یک کابوس نهایی برای هر اروپایی خوب، آن طوری که آن‌ها خودشان را قلمداد می‌کردند.

آن‌ها همچنین از این واقعیت آگاه بودند که در واقع استاندارد زندگی یونانی‌ها در سال‌های پوتمکین سیمیتیس افزایش یافته بود (منظور تلاش‌های سیمیتیس برای بهتر نشان دادن اوضاع نسبت به واقعیت موجود است، در اینجا نویسنده اشاره به روستاهای بزک شده پوتمکین که برای گول زدن کاترین، ملکه روسیه، استفاده می‌شد، دارد. م). این امر توسط نرخ بهره پایینی که توسط همگرایی در سراسر اروپا گسترش یافت، روغن کاری شده بود؛ و با مزایای صندوق ساختاری (صندوق کمک به توسعه اقتصادی و اجتماعی برای از بین بردن نابرابری منطقه‌ای در اتحادیه اروپا. م) تکمیل شد، این امر خاطرات گرم و خوشی از یورو را در مردمی باقی گذاشت که نمی‌توانست بدبختی‌های بعدی را با یورو مرتبط سازد. سیریزا تلاشی برای توضیح این ارتباط ننمود. برعکس، سیپراس و همکارانش به همه کسانی که گوش شنوا داشتند اطمینان دادند که هیچ تردیدی در مورد باقی ماندن در یورو وجود ندارد.

آن‌ها با این کار، امید هرگونه چانه‌زنی جدی با اروپای واقعی- و نه سرزمین خواب و خیالی خود- را از دست دادند. در سال ۲۰۱۵ تهدید به خروج یونان از لحاظ اقتصادی بسیار کم‌زورتر از سال ۲۰۱۰ می‌توانست باشد زیرا تا این زمان بدهی‌های بانک‌های آلمانی و فرانسوی توسط کمکی که بطور اسمی به یونان می‌رفت، بازپرداخت شده بود. با وجود پس‌مانده بحث‌های ترساننده در جاهای دیگر، وزارت دارایی آلمان در طی مدتی و با دلایل بجا، هرگونه عواقب مادی دراماتیک در اثر عدم پرداخت بدهی‌های یونان را رد می‌نمود.

اما از نظر ایدئولوژی اروپایی، که تمام دولت‌های حوزه یورو آن را تصدیق نموده‌اند، ضربه نمادین به پروژه ارز واحد- در واقع، به زبان متداول کنونی، خود «پروژه اروپا»- می‌توانست یک شکست مهم تلقی شود و انقدر قابل اهمیت بود تا از آن جلوگیری گردد. اگر سیریزا به مجرد آنکه به قدرت رسید،

طرح‌های احتمالی برای یک نکول مدیریت شده را - با آماده نمودن کنترل سرمایه، مسأله ارز جایگزین، و سایر اقدامات انتقالی که بایستی یک شبه، برای جلوگیری از بی‌نظمی که پس از آن بوجود می‌آید، اعمال شوند، را تهیه کرده و اتحادیه اروپا را با آن تهدید می‌نمودند، آن گاه سلاحی برای چانه‌زنی خود در اختیار داشتند.

اگر آن‌ها این موضوع را نیز روشن می‌ساختند که در صورت یک آزمایش قدرت، یونان را از ناتو خارج خواهند کرد، حتی برلین نیز در صورت مواجهه با ترس آمریکا بخاطر وجود چنین چشم‌اندازی، در مورد یک پکت ریاضتی سوم دو بار فکر می‌کرد. اما به خاطر «خوش‌بینی» سیریزا، طبیعتاً چنین چیزی بیشتر از فکر خروج یونان از حوزه اروپا تابو محسوب می‌گشت. بنابراین، چرا قدرت‌های اروپایی که در مقابل یک عرضحال دهنده یا استدعاکننده، که هیچ کارتی در دست ندارد، قرار گرفته‌اند باید امتیاز بدهد؛ در شرایطی که می‌داند هر آنچه که آن‌ها تصمیم گرفته‌اند، پذیرفته خواهد شد؟ آن‌ها با توجه به دانش و عقایدشان کاملاً منطقی رفتار نمودند.

یک تغییر ناگهانی در این تاریخچه کاملاً قابل پیش‌بینی زمانی بود که الکسیس سیپراس، نخست‌وزیر یونان در اوج ناامیدی، فراخوان به یک همه‌پرسی در مورد تفاهم‌نامه سوم را به کشور معرفی کرد، و اکثریت بزرگ رای‌دهندگان یونانی آن را رد نمودند. سیپراس که مسلح به این «نه» چشمگیر بود، ضمن گفتن یک «بله» خوارکننده به یک تفاهم‌نامه چهارم، که حتی ناگوارتر بود، از بروکسل بازگشت و ادعا نمود که او هیچ گزینه دیگری نداشت، چرا که یونانی‌ها به یورو دلبسته و وابسته بودند.

در این صورت، چرا از یونانی‌ها در یک رفراندوم سؤال نشده بود - ایا شما حاضر به قبول هر چیزی که شما را در یورو نگه می‌دارد هستید؟ سیریزا با دعوت به یک «نه» محکم، و سپس در عرض کمی بیش از یک هفته، مطالبه یک «بله» خاشعانه، رنگ خود را با چنان سرعتی عوض کرد که هیچ‌کس بعد از حمایت سوسیال‌دموکراسی اروپا از اعتبارات جنگی در سال ۱۹۱۴، نمونه آن را ندیده بود، حتی اگر در این زمان، اقلیتی از حزب از شرف آن دفاع نمود.

بدون شک سیپراس در کوتاه مدت بر خرابه‌های وعده‌های خود شکوفا خواهد شد - چنانکه یک بار رهبر حزب کارگر رمزی مک‌دونالد در بریتانیا با رهبری یک دولت ملی متشکل از محافظه‌کاران موفق بدان گشت و سیاست ریاضت اقتصادی در دوران رکود را، قبل از آنکه در تحقیر و اهانت معاصران و ایندگان خود مدفون گردد، به پیش برد. عده کمی استغناوس استغناوپولوس در دوران «اپوستاسیا» در سال ۱۹۶۵ را از یاد برده‌اند. بدون شک یونان بایستی با یک نمونه دیگر آن بسازد.

اما منطق بزرگ‌تر این بحران چه بود؟ همان‌طور که همه نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند، در دهه گذشته در همه جا و با دلایل بجا، دلبستگی به اتحادیه اروپا به شدت کاهش یافته است. هم‌اکنون به طور گسترده آنچه که اتحادیه اروپا بدان تبدیل شده است، قابل مشاهده است: یک ساختار گروه‌سالارانه، مملو از فساد، مبتنی بر انکار هر نوع حق حاکمیت مردم، تحمیل یک رژیم اقتصادی تلخ که برای عده کمی امتیاز به همراه دارد و برای بسیاری فشار.

اما این بدان معنا نیست که آن با خطر مرگباری از سوی پایین مواجه است. خشم مردم در حال رشد است. اما ترس همچنان بر آن غلبه دارد. در شرایط افزایش ناامنی، اما با تعداد اندکی فاجعه، همیشه گزینه اول به آنچه که وجود دارد، هر چند زنده، وفادار است، تا اینکه خطر آنچه که می‌تواند کاملاً متفاوت باشد، را قبول نماید. این فقط در صورتی، و زمانی، تغییر خواهد کرد که خشم، بیش از ترس باشد. در لحظه کنونی، آن‌هایی که تکیه بر ترس زده‌اند-طبقه سیاسی سیپراس و همکارانی که اکنون بدان ملحق می‌شوند-فارغ از خطر هستند.

برگرفته از وبلاگ ژاکوبین

Perry Anderson, The Greek Debacle, www.jacobin.com, 2015-07-23